

چگونه که فرقت چشم ای دوست  
 بنمیزد بای جزو کرمی سرم بست  
 بیان زه روان بودم نسان  
 چنان از اهل سکون تو مست  
 زلفه عشق که حال بود جیب  
 کم در چشم تو جاده از سکانست  
 مگو جای سگ این استان نیست  
 مکن زین دایره بیدرم ای دوست  
 دور از رخ تو جانم ای دوست  
 صبر لازم نیکوان تو انم  
 خوابم که بر روز وصل بیخست  
 پیشتر زمتوز نارسیده  
 کفتری ز غم دل تو چو غمست  
 دامن منشای من که خطاهم  
 جای سرخود نماده بر دور  
 یعنی سگ است نام ای دوست  
 کس شمع آن دلبر جان که ندانست  
 افتاد سرم و دره خردن خواره سوار  
 چه تا شام تا کله که آن سر روی بی  
 زانکس که در وقت کربش آید  
 آن سر و کلاه که در آن حس است  
 هر دو رویی که ازین رخ جفا کش  
 جای که بخونش بریزد آن شوخ و کجای

حسن سلک است

بگذر از تیره و تندی که بر بندار است  
 صفت زده در کشان پیش در سگ کند  
 برشته به سبوح که از که با خلاص نیست  
 محاسبه که از کرم با در شمع برود  
 جز بختی بدین پاک درین راه دراز  
 هر چه بر ترق تو بار است اگر می روی  
 جز سلک است و با بقا که ندانست  
 در بی مطرب روی باش که کار این کمالست  
 نامه صومعه را وقت پس دیوار است  
 همه جاش که بر بهار است که از انار است  
 مردم از آن کوی که بخند از آنرا است  
 سوزنی در قدم بهت عیبش از است  
 بنه از سر که نام بی بسر دوست است  
 دل و سخا ده جای ندی زرق و ریاست  
 هر چه دارد همه کرم و خنار است  
 دوش بر باد چشمم دم دیدم خنر نیکوست  
 کرمی که تلمیصر ای نیندی چیزی نبود  
 صید می آید که کرمی در زلف آنرا سپهر  
 چو غنچه که در دیده درون بریدار امید  
 آن نازک بود که کرمی لیلی هر همسار  
 وان روان تا منزل شیرین چو کرمی برود  
 شوخ نام جای ضعیف از خفت بر آن که دوش  
 سیل اشک از خان بی بر طهر بر آن چون نیکوست  
 بجهت آنکه با زبان دیده روشن شد بدو آت  
 نیار آلوده و کجای تو رخ این آرزو آرد  
 کلاه دوبرنج در سینه و ناز بچلان دود  
 کلاه حرم در چشم که اینسان افکنی بینم  
 چه حاجت پلشتا که در دروایم تو که دیدن  
 اگر چه با افتاب نیست در روزی است این بس

King Saud University

Copyright © King Saud University